

من و امام موسی صدر

بخش پنجم

سرنوشت موسی صدر

از محمد رضا شاه پهلوی تا سرهنگ معمر قذافی

در بخش‌های پیشین خواندید: اواخر سال ۱۳۳۸ موسی صدر به پیشنهاد برادر بزرگ خود، آقا رضا صدر به سپهبد تیمور بختیار، نخستین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور و موافقت محمد رضا شاه پهلوی، پادشاه ایران به لبنان اعزام شد. تا با تصدی مسجد و منبر سید عبدالحسین شرف الدین رهبر متوفی شیعیان لبنان، مانع پیوستن شیعیان این کشور به جنبش عبدالناصر شود. سه کشور انگلیس، فرانسه و اسرائیل پس از ناکامی در بحران کانال سوئز، به منظور خنثی کردن تحریکات عبدالناصر با کشورهای ایران و لبنان و عربستان به مذاکره پرداخته و به توافق رسیدند که برنامه‌هایی را جهت رویارویی با عبدالناصر به اجرا در آورند. یکی از این برنامه‌ها ممانعت از پیوستن شیعیان لبنان به جنبش ناصریسم بود. به این منظور قرار گذاشتند که سید عبدالله شرف الدین پسر معمر سید عبدالحسین شرف الدین را که در حوزه علمیه قم به تحصیل و تحقیق مشغول بود، به عنوان جانشین پدر، با این کشور برگردانند. اما با صلاحدید و پیشنهاد آقا رضا صدر، که سید عبدالله شرف الدین را مرد این کار نمی‌دانست، برادر او، موسی صدر را به این منظور انتخاب و به لبنان اعزام کردند.

نوزده سال بعد، یعنی در ۹ شهریور ماه ۱۳۵۷، موسی صدر در اوج شهرت و موفقیت به دعوت رسمی سرهنگ معمر قذافی، رهبر کشور لیبی، به این کشور سفر کرد و ناپدید شد. از آن زمان تا به امروز با همه حوادث و فعل و انفعالاتی که در ایران و لیبی و سایر کشورهای خاورمیانه به وقوع پیوسته، از سر نوشت او اطلاع موثقی به دست نیامده است».

شگفت انگیز است که در ناپدید شدن این شخصیت بزرگ دینی و سیاسی منطقه، هیچ اقدام جدی برای پی بردن به این ماجرای مهم به عمل نیامد! چه از طرف هم‌دینان و هم‌مذهبان او در لبنان و ایران و چه از سوی دوستان سیاسی دیروز او که پس از انقلاب ایران عهده‌دار حکومت اسلامی ایران شده بودند.

با این همه، نگاهی می‌اندازیم به علل و اسباب و انگیزه‌های از میان بردن او، به استناد اسناد و مدارک اندکی که در اختیار است.

*

... موسی صدر پس از آن که آقای قدر، سفیر ایران در لبنان، رابطه او را با ایران به بهانه مصاحبه‌اش با الحوادث و سپس داستان جعلی سخنرانی او در مراسم درگذشت علی شریعتی، به کلی قطع کرد، به دنبال پیدا کردن منبع دیگری برای کمک به شیعیان لبنان رفت، تا جایگزین کمی باشد که قرار بود پادشاه ایران به شیعیان لبنان بکند. در آن تاریخ، تنها کشور ثروتمند مسلمان که امکان دریافت کمک از آن میسر بود، کشور لیبی و رهبر آن سرهنگ معمر قذافی بود. کسی که رابطه‌اش با پادشاه ایران تیره بود و به همین علت هم به مخالفین سیاسی او، با دست و دلبازی کمک می‌کرد.

در رابطه با سفر موسی صدر به لیبی، می‌گویند: قذافی اصرار داشت که موسی صدر را به لیبی دعوت کند. در حالی که موسی صدر تمایل چندانی برای سفر به لیبی نداشت. **بومدین** رئیس جمهور الجزایر به دلایل نامعلومی، موسی صدر را تشویق به این سفر و دیدار با قذافی می‌کند. موسی صدر هم از بومدین می‌خواهد که ترتیبی بدهد تا قذافی از وی دعوت رسمی به عمل بیاورد. بومدین اقدام می‌کند و قذافی می‌پذیرد و به صورت رسمی از موسی صدر برای سفر به لیبی دعوت می‌کند.

در اینجا اولین پرسشی که مطرح می‌گردد، این است که چرا قذافی خواهان سفر موسی صدر به لیبی بود؟! دیگر این که چرا موسی صدر که به راحتی به همه کشورهای مسلمان جهان سفر می‌کرد، مایل به رفتن به لیبی نبود؟! آیا نگران بود؟! آیا از قذافی و همه داشت؟!...

این که در لیبی چه پیش آمد و چرا قذافی او را سر به نیست کرد، داستانی است که همچنان در پرده ابهام باقی مانده است. به همین علت هم شایعات فراوانی در باره این سفر و چگونگی سر به نیست شدن او در میان طرفداران و مخالفینش وجود دارد.

گروهی بر این باورند که در دیدار صدر با قذافی، صدر سخنانی بر زبان می‌راند که مورد پسند قذافی نیست. به همین جهت گارد مخصوص خود را احضار می‌کند و با خشم و غضب دستور بیرون بردن موسی صدر را می‌دهد، ولی مامورین مربوطه مطابق سابقه‌ای که از او امر رهبر لیبی داشته‌اند، دستور «**بیرون بردن**»، را چنین تعبیر می‌کنند که غرض از این فرمان، سر به نیست کردن او بوده است و چنین می‌کنند، یعنی او و همراهانش را از بین می‌برند.

عده‌ای هم بر این باورند که قذافی بعد از سخنان تندى که بین او و موسی صدر رد و بدل شد، آنچنان دچار خشم و غضب گردید که صراحتاً دستور قتل او و همراهانش را صادر کرد.

اما جماعت سومى، مرکب از محققین و پژوهشگران تاریخ سیاسی و اجتماعی خاور میانه و دنیای اسلام، خلاف این دو گروه فکر می‌کنند. آن‌ها، بر این باورند که اگر هم سخنان تندى مابین صدر و قذافی رد و بدل شده باشد، فقط بهانه‌ای بوده است. زیرا هدف قذافی اصولاً از میان بردن موسی صدر بود. استدلال آن‌ها این است که به خاطر بعضی از سیاست‌های خاص کسانی که سال‌های پیش قذافی را به قدرت رساندند و از او با همه حماقت و کارهای نسنجیده و بیمارگونه‌اش حمایت کردند، دستور داشت موسی صدر را سر به نیست کند. یکی از دلایل عمده نظرشان را، «**اصرار قذافی برای سفر موسی صدر به لیبی عنوان می‌کنند**» که با وجود مردد و دو دل بودن موسی صدر، بومدین رئیس جمهور الجزایر ترتیب سفر او را فراهم می‌کند.

این جماعت در پاسخ به این‌که چه لزومی برای کشتن موسی صدر وجود داشت، می‌گویند: «زمانی که سیاستگذاران غرب، می‌خواستند قطار انقلاب اسلامی ایران را به حرکت بیندازند، حضور موسی صدر را در هنگامه این حرکت، مضر می‌دانستند و بایستی او را از سر راه انقلاب برمی‌داشتند. آن‌ها در تأیید این موضوع، نخست به این موضوع اشاره می‌کنند که قطار انقلاب اسلامی، زمانی به حرکت در آمد که خمینی در تاریخ ۴ اکتبر ۱۹۷۸ از عراق به سمت کویت حرکت کرد که در مرز کویت به او اجازه ورود ندادند، برنامه ریزان انقلاب، با پیش‌بینی‌های قبلی دو روز بعد، یعنی در تاریخ ۶ اکتبر او را به فرانسه بردند که پیشاپیش همه ترتیبات استقرار او در حومه پاریس داده شده بود.

شگفت انگیز است که داستان اخراج خمینی از عراق، درست یک ماه و چند روز پس از ناپدید شدن امام موسی صدر در لیبی انجام می‌شود!! یعنی رهبری روح الله خمینی در انقلاب ایران، وقتی کلید می‌خورد که موسی صدر از صحنه بازی سیاسی انقلاب ایران خارج شده بود.

این گروه دلیل دیگری که برای تأیید نظر خود ارائه می‌دهند، اشاره به حضور کسانی است که سالیان دراز توسط امریکا در کنار موسی صدر چیده شده بودند، کسانی که در چنین روزهایی می‌بایست

رهبر احتمالی انقلاب اسلامی ایران را هدایت کنند.

این آدم‌ها، همان‌هایی بودند که بعد از سر به نیست کردن موسی صدر، به معرکه خمینی فرستاده شدند تا مسیر پیروزی او را هموار کنند. کسانی که هیچ یک از آن‌ها در مسیر فکری و فعالیت سیاسی خود با برنامه‌های عقب مانده و قشری خمینی هماهنگی نداشتند و اکثر آنان با نیت آزادیخواهی، علیه رژیم ایران مبارزه می‌کردند. نمونه روشن آن هم **صادق قطب زاده** یار و مونس خمینی در طول سالیان دراز تبعیدش بود که تا بمباران کردن جماران و کشتن خمینی هم قدم برداشته بود. بی‌شک چمران و بنی صدر و یزدی و طباطبائی و غیره هم با همین افکار و اندیشه به دنبال سرنگونی رژیم شاه بودند و در پی ایجاد دمکراسی در ایران. چیزی که با هدف تدارک‌چینان اصلی انقلاب اسلامی ایران، همخوانی نداشت. در این زمینه به روشنی می‌توان گفت که حتی آخوندهائی مانند **بهشتی** و **باهنر** و **مطهری** و **مفتح** و **طالقانی** و بسیاری دیگر از این طایفه که شناخت کافی از خمینی داشتند، رهبری او را بر نمی‌تافتند. تازه **سنجابی** و **فروهر** و **بازرگان** و **سحابی** و ... همین طور **حزب توده** و **فدائیان خلق** و **مجاهدین خلق** هم همگی از طرف حامیان خارجی‌شان فرمان اطاعت از خمینی را گرفته و به دور او حلقه زده بودند، وگرنه غیر از تعدادی معدود آخوند قشری، کسان دیگری برای حکومت اسلامی خمینی سینه نمی‌زدند. این گونه بود که خمینی را با شرط و شروطی، رهبر انقلاب ایران کردند و گفتند که چه باید بکند و دیدیم که چه راحت فرامین بیگانگان را اجرا کرد! و پی‌آمدگانش هم که اکثراً نقشی در مبارزه با رژیم پادشاهی ایران نداشتند، بعد از او چه‌ها که نمی‌کنند!

این جماعت همزمان با این طرز فکر، می‌گویند: یادمان باشد که کشور ایران از دیر باز تحت نفوذ و حوزه استعماری و استثمار کشورهای اروپا، به خصوص انگلیس و روس بوده است. وقتی در جریان «ملی کردن صنعت نفت!» که خود داستان جداگانه‌ای دارد، امریکا فاتح جنگ جهانی دوم، وارد عرصه سیاسی و اقتصادی و نظامی جهان شد، در پی سهم طلبی و بهره‌بری از منابع کشورهای مورد استثمار کشورهای اروپا برآمد. اینجا بود که دول متفق کارشان به کشمکش کشید. زیرا، هر یک از شرکت کنندگان در جنگ جهانی دوم، سهم خود را گرفته بودند. کشورهای اروپای شرقی نصیب روسیه شوروی شد، سلطه انگلیس بر کشورهای استثمارش از نو محرز گردید. در این میان، امریکا که جز دو کشور شکست خورده ژاپون و آلمان نصیبی از جنگ نبرده بود، نخست نفت عربستان را تا شصت سال به خود اختصاص داد و بعد هم چشم طمع به نفت ایران دوخت، نفتی که تا آن زمان انگلیس به ثمن بخرس آن را به یغما می‌برد.

امریکا با انگلیس به چانه زنی پرداخت و در نهایت انگلیس ناچار شد سهمی از نفت ایران را به این ترتیب به دیگران واگذار کند: چهل درصد شرکت‌های نفتی امریکا، چهارده درصد شرکت‌های نفتی هلند و شش درصد شرکت‌های نفتی فرانسوی.

امریکا، پس از دریافت چهل درصد سهمی که نصیب شرکت‌های نفتی کشورش شد، با رابطه تنگاتنگی که با پادشاه ایران برقرار کرده بود، کل درآمد نفتی ایران را هم به خود اختصاص داد که بی‌شک مورد پسند انگلیس و روس و سایر کشورهای اروپا نبود.

بیست و پنج سال رابطه خوب ایران و امریکا ادامه داشت تا این که محمد رضا شاه با بالا رفتن قیمت نفت که خود او نیز در این امر سهم بزرگی داشت و بالمآل ثروتمند شدن کشورش، به فکر بلند پروازی‌های خود و برنامه‌های ناتمام پدرش افتاد. بی آن که توجه داشته باشد که بلند پروازی‌های ناسیونالیستی او مورد تائید سیاست جهانی غرب نیست. در این مرحله بود که پژوهشگران شناخته شده انگلیس مانند، خانم «آن لمبتون» و «برنارد لونیس» پروژه «ولایت فقیه» را به منظور تشکیل حکومت اسلامی شیعه دوازده امامی با خلافت آخوندهای شیعه، به عنوان راه حلی برای کنترل ایران و

بازی با کشورهای مسلمان سنی منطقه، در اختیار امریکای نگران از آینده منافع جهان غرب گذاشتند. گفتنی است که تز حکومت اسلامی شیعه را خانم لمبتون در بحبوحه کشمکش‌های سال ۱۳۳۲ هم با این متن «**نه شاه و نه مصدق، بلکه حکومت اسلامی شیعه با برگشت به عقب**»، به دولت انگلیس ارائه کرده بود. شعاری که بعدها **جلال آل احمد** با اقتباس از آن، «**بازگشت به خویشتن**» را مطرح کرد و بعدها هم مذهبیون با شعار «**بازگشت به صدر اسلام**» آن را الگو قرار دادند و بر زبان‌ها انداختند و روشنفکران هم همین شعار را غنیمت شمردند و به این ترتیب «**بازگشت به خویشتن**» یا «**بازگشت به صدر اسلام**»، شعار مخالفین رژیم ایران شد.

این را هم یادآور شویم که خانم آن لمبتون به همراه دوست و همفکر خود برنارد لوئیس، دکترین «**ولایت فقیه**» را در سال ۱۳۴۲ هم همزمان با شورش خمینی مطرح کرده بود، ولی چون امریکا همچنان حامی رژیم ایران بود، کارشان در آن شورش بی نتیجه ماند! درست به همان شکلی که در حمله انگلیس و فرانسه و اسرائیل به مصر در زمان عبدالناصر، امریکا با برنامه اروپا مخالفت کرده بود. در اینجا نکته‌ای را هم باید یادآور شویم، و آن این که: **تز ولایت فقیه، تز خمینی و حتی منتظری که مدعی بود که او برنامه ولایت فقیه را تهیه و تنظیم کرده است، نیست.** زیرا نه منتظری و نه خمینی در این مورد چنین دانش و معرفتی نداشتند. تز ولی فقیه یک مفهوم دینی و فقهی است و ربطی به حکومت و حکومت داری ندارد. این که بشود این مفهوم دینی و مذهبی را در قالب یک پروژه سیاسی و اجتماعی گنجانند، کار یک پژوهشگر تاریخ و یک برنامه ریز سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است که می‌باید با پیش زمینه‌های فراوان، تهیه و تنظیم گردد، نه کار آخوند و ملاحایی که سطح سواد و دانش و معرفتشان در حد غسل و طهارت است.

با توجه به مطالبی که به اختصار مطرح شد، بر می‌گردد به داستان موسی صدر و علت سر به نیست شدن او، درست در زمانی که قطار انقلاب اسلامی ایران به حرکت افتاده و به سوی مقصد که سرنگونی نظام پادشاهی ایران بود، روانه شد. می‌گویند: امریکا نیز با جایگزین کردن رژیم پادشاهی ایران با خلافت شیعی موافقت کرده بود، **منتهی با این تبصره که موسی صدر را برای رهبری این حرکت در نظر گرفته بود که از سالیان دراز با چیدن عوامل مورد اطمینان خود، مانند مصطفی چمران، صادق قطب زاده، ابراهیم یزدی و بسیاری دیگر در اطراف او به وی اطمینان داشت.** به ویژه این که آن‌ها می‌دانستند که موسی صدر با سابقه‌ای که در اداره امور شیعیان لبنان از خود نشان داده، قابلیت اداره کشور بزرگی مانند ایران را دارد و از همه مهم‌تر این که او با تجدد و مدرنیته نیز عنادی نداشت و آن را برای کشورهای مسلمان ضروری می‌دانست.

امریکا همزمان با انتخاب موسی صدر به این منظور، روحانیون دیگری مانند **بهشتی و مطهری و مفتح و باهنر** و غیره را هم که در ایران بودند، به عنوان همراهان او برگزیده بود. کسانی که به ترتیب بعد از موسی صدر هر یک به نوعی از میان برداشته شدند.

اما غرب اروپا و در راس آن، انگلیس و روس آمادگی آن را نداشتند که بار دیگر اداره امور ایران را به کسی و یا به کسانی بسپارند که صد در صد در اختیار امریکا هستند. آن‌ها نمی‌خواستند داستان برکناری مصدق، در این ایران تکرار شود و کل منافع ایران را پس از برچیدن رژیم پادشاهی ایران، از نو به دامان امریکا بریزند. از این‌رو سناریوی حذف موسی صدر را به جریان انداختند و پس از آن بود که **خمینی** را به عنوان رهبر انقلاب ایران به هم پیمانان خود ارائه و به عبارتی تحمیل کردند. سناریو به صورت طبیعی با یک برنامه قابل قبول و شرکت دادن یکی از رهبران دیوانه جهان، به نام **قذافی** انجام گرفت و داد و بیدادهای بی ثمر این و آن هم باد هوا شد و به نتیجه نرسید، ولی رهبری انقلاب به خمینی واگذار گردید. در آغاز هم به منظور نشان دادن حسن نیت همپیمانان امریکا، همه

عوامل امریکا را که در کنار موسی صدر چیده شده بودند، به معرکه خمینی گسیل دادند و تا آنجا پیش رفتند که پس از پیروزی انقلاب هم، همه اطرافیان موسی صدر را به مصدر امور نشانند. یکی وزیر خارجه، دیگری وزیر دفاع و سومی رئیس رادیو و تلویزیون ایران و چهارمی معاون نخست وزیر شد. بهشتی را که در دوران خدمت خود در مسجد هامبورگ آلمان، به دام امریکا افتاده بود، رئیس دیوان عالی کشور کردند. بر تن بنی صدر هم قبای رئیس جمهوری پوشانند تا آرام آرام خمینی و آخوندهایش موریانه وار در رشته‌های مختلف امور مملکت رخنه کنند و به کارها آشنا شوند و اداره امور مملکت را بر عهده بگیرند.

پس از آن بود که شروع کردند آرام آرام، دار و دسته امریکا را به صورت ظاهراً طبیعی از صحنه بیرون انداختن. و دیدیم که با چه نیرنگ‌های زیرکانه‌ای یک یک عوامل امریکا را در بازی انقلاب اسلامی از صحنه خارج کردند.

در این میان فریب خوردگان به تقصیر، مانند بازرگان و سنجابی و فروهر و سحابی، حاج سید جوادی و غیره هم هر یک پست و مقامی گرفتند، ولی مدت رویاهایشان کوتاه بود و هر کدام از آن‌ها به گونه‌ای از بازی بیرون رانده شدند. جمعی را خانه نشین ساختند که دق مرگ شدند، گروهی را به صورت رسمی مانند قطب زاده اعدام کردند و گروهی مانند فروهر را با توطئه کشتند. جماعتی مانند بنی صدر و نزیه و مدنی را به فرار واداشتند، عده‌ای مانند چمران و قره‌نی و فلاحی و نامجو و... را هم با صحنه‌های ساختگی ترور و یا سانحه هوایی و غیره از میان برداشتند. بهشتی و طالقانی و مطهری و مفتاح و باهنر و ده‌ها نفر دیگر مانده بودند که هر یک از آنان را هم به نوعی به لقاءالله فرستادند. تا حکومتی یکدست برای غرب اروپا باقی بماند. به عبارت دیگر ایران را به زمانی برگرداندند که این کشور در دست انگلیس و روس و سایر کشورهای اروپا بود. یعنی پیش از سال ۱۳۳۲ که پای امریکا با ملی شدن نفت به ایران باز نشده بود.

نگاهی به تاریخ انقلاب ایران، نشان می‌دهد که همه مهره‌های وابسته به امریکا که با ناپدید شدن امام موسی صدر آغاز شده بود، از میان برداشته شدند. تا اداره امور کشور ایران یکدست، در دست بازیگران اروپا قرار بگیرد.

وقتی دکتر مصطفی چمران، یکی از عوامل کلیدی امریکا و در تعقیب آن بسیاری دیگر را، از میان بردند، من کم تجربه در مسائل سیاسی، نظامی و اطلاعاتی به شک و تردید افتادم و از خود پرسیدم: آیا «بازیگران اصلی انقلاب ایران»، همان طوری که با ما مردم ایران دو روئی و فریبکاری کرده‌اند، با دوستان و همپیمانان خود هم رو راست نبوده‌اند و به آن‌ها هم کلک زده‌اند؟! آیا امریکائی‌ها پس از دست دادن نشانه دار عوامل خود در این انقلاب، پی به دسیسه‌های دوستان خود نبرده‌اند؟! آیا با جارو شدن کسانانی مانند چمران، قطب زاده، بهشتی، قره‌نی، فلاحی، نامجو و دیگرانی که امریکا سالیان دراز آن‌ها را به امید همکاری با خود پرورانده بود و به امید همکاری آن‌ها، با انقلاب پیشنهادی پژوهشگران انگلیسی «آن لمبتون» و «برنارد لوئیس» موافقت کرده بود، از توطئه دوستان اروپائی خود بی‌خبر مانده است؟ و حتی در حد من کم تجربه هم به شک و تردید نیفتاده است!؟

انتخاب خمینی به رهبری انقلاب ایران، دستپخت سیاستگذاران بازیگر اروپا بود. و یکی از دلایل واضح و روشن آن هم دیدار و گفت‌وگوی نماینده رسمی امریکا، رمزی کلارک وزیر اسبق دادگستری این کشور به نمایندگی از جانب جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا و شخصیت‌های دیگر امریکائی در **نوفل‌لوشاتو فرانسه با خمینی است.**

به عبارتی، امریکائی‌ها تازه در فرانسه، قرار و مدارشان را با خمینی گذاشتند!! در حالی که لازمه این گونه فعل و انفعالات، این است که رهبر منتخب یک انقلاب، از آغاز برگزیده شدن، باید صد

در صد مورد اعتماد برنامه ریزان آن انقلاب بوده باشد. نه این که در بحبوحه پیروزی، عامل مهم و مجری اصلی آن که در انقلاب اسلامی ایران، امریکا بود، بیاید و از رهبر منتخب تعهد بگیرد که بر مبنای خواسته‌های کشورش عمل کند!

حذف موسی صدر در معرکه انقلاب اسلامی ایران، سرآغاز و نخستین فریبکاری در میان برپاکنندگان اصلی انقلاب ایران بود. حذفی که با پیروزی انقلاب نیز ادامه پیدا کرد و گریبان همه آن‌هایی را گرفت که در خدمت امریکا بودند، چه سیاستمدارانی مانند سنجابی و بازرگان و فروهر و سبحانی و دار و دسته آن‌ها، چه نظامیانی که از گذشته‌ها با آن‌ها سر و سری داشتند و به مملکت و مردم خود جفا می‌کردند مانند قره‌نی، ریاحی، فردوست، قره باغی و مقدم و چه آنانی که در سازمان‌های مختلف اعم از حزب توده، کنفدراسیون دانشجویان، سازمان‌های رنگارنگ اسلامی و چریک‌های فدائی و مجاهد و غیره فعالیت می‌کردند، که هر کدام را هم بنا به مقتضیاتی به وجود آورده بودند. با توضیحاتی که داده شد، فکر می‌کنم انسان‌های فهیم، به سادگی می‌توانند بفهمند که چه کسانی و چرا موسی صدر را سر به نیست کردند. من در شماره‌های قبلی این مقاله نوشته‌ام: «اگر آقای قدر رابطه موسی صدر با ایران را به هم نزده بود، بی شک، موسی صدر برای دریافت کمک سرهنگ معمر قذافی به لیبی نمی‌رفت و به دست حاکم دیوانه لیبی کشته نمی‌شد و در آن صورت، چه بسا رنگ و بوی انقلاب اسلامی ایران، این گونه نمی‌شد که ما شاهد آن هستیم».

**

و اما نقش و سهم بازیگران ایرانی در ماجرای انقلاب ۱۳۵۷ ایران...

با توجه به این که انقلاب اسلامی ایران با ماجرای موسی صدر ارتباط تنگاتنگی دارد، نگاهی می‌اندازیم به نقش و سهم بازیگران ایرانی انقلاب ۱۳۵۷ ایران.

انقلاب ایران، بر دو محور خارجی و داخلی برنامه ریزی شده و به اجرا در آمد. برنامه ریزان و برپا کنندگان اصلی انقلاب همگی، خارجی بودند. ولی بازیگران داخلی آن که ایرانی بودند و در همکاری با برنامه ریزان خارجی همکاری داشتند، به دو گروه تقسیم می‌شدند:

یک گروه ایرانیان مخالف شاه بودند که در داخل و خارج از کشور علناً فعالیت می‌کردند و سران و رهبران طراز اول آن‌ها، مستقیم و غیر مستقیم با سرویس‌های بیگانه در ارتباط بودند. گروه دیگر، ایرانیانی بودند که ضمن ادعای خدمتگزاری به مملکت و به پادشاه ایران به عنوان نماد ملی کشور، به صور مختلف به کشورهای دیگر وابستگی داشتند. به عبارتی در لباس خادمین کشور، عامل تخریب و فراهم کنندگان شرایط مورد نظر بیگانگان برای سرنگونی نظام پادشاهی ایران محسوب می‌شدند. نمونه روشن و آشکار این گروه «اسدالله علم» بود. کسی که خود را غلام خان‌زاد اعلیحضرت می‌نامید، ولی نوکر واقعی انگلیس بود و جالب‌تر از همه این که پادشاه مملکت هم از وابستگی او به انگلیس‌ها به خوبی آگاه بود، ولی با او، مامشات می‌کرد.

البته اسدالله علم تنها دولتمردی نبود که وابسته به بیگانگان باشد، بسیاری دیگر مانند او به خیال خودشان هم از توبره می‌خوردند و هم از آخور! ما نشانه‌هایی از رفتار این افراد را با نام و بی نام می‌شناسیم و نیازی به ذکر اسامی تمامی آن‌ها نیست. کسانی که در لباس خیرخواهی هم به ولینعمت خود و هم به میهنشان از پشت خنجر می‌زدند. به عنوان نمونه **سپهبد ناصر مقدم**، رئیس سازمان اطلاعات و

امنیت کشور، در دادگاه خود به صراحت اعتراف کرد که: «این، او بود که علاوه بر همراهی و همکاری با انقلابیون، اجازه راهپیمایی روز عاشورای معروف را، به عنوان مصلحت نظام به پادشاه قبولانده بود» و خیلی از کارهای دیگر که متأسفانه به او اجازه افشاگری ندادند. زیرا باعث آبروریزی انقلابیون می‌شد که مدعی بودند انقلاب را آن‌ها به پیروزی رسانده‌اند، بنابراین سریع اعدامش کردند! واقعیت این است که اگر با دقت روند انقلاب ۵۷ ایران را بررسی کنیم، می‌بینیم که این دولتمردان نظام پادشاهی بودند که زمینه‌های لازم را برای برپایی انقلاب فراهم کرده بودند. برای این که سخن به درازا نکشد، باز می‌گردم به داستانی که شخصاً در آن شرکت داشتم و آن داستان موسی صدر است. چندی قبل یکی از دوستان ارجمندم، خبر داد که شاهپور بهرامی سفیر سابق ایران در مصر خاطرات خود را نوشته و اشاره‌ای هم به موسی صدر کرده است. و از سر لطف، فایل کتاب را هم برایم فرستادند.

با خوشحالی خاطرات دکتر شاهپور بهرامی را خواندم. مطلبی که برایم بسیار جالب بود، این قسمت از خاطرات او بود که عیناً آن را باز نویسی می‌کنم:

«... برای عرض گزارش درباره پاره‌ای کارهای سری بین مصر و ایران و شرفیابی به پیشگاه همایونی به تهران برگشته بودم؛ همانروز از تشریفات دربار آگاهی دادند که ساعت ۱۱ بامداد روز بعد در کاخ سعد آباد شرفیاب خواهم شد. او آخر شب آقای امیر متقی معاون وزارت دربار تلفنی به من آگاهی دادند که آقای علم وزیر دربار شاهنشاه مایلند فردا بامداد پیش از شرفیابی مرا ملاقات نمایند. ساعت ۱۰ بامداد روز بعد در دفتر آقای علم حاضر بودم و مدتی به گفتگوهای گوناگون در مورد روابط دو کشور و ارتباط‌های نزدیک اینجانب با مقام‌های گوناگون مصری گذشت. سپس آقای علم اظهار داشتند:

«بهرامی عزیز؛ خودت می‌دانی که چقدر بتو علاقه داشته و مایلم همیشه ترقی بنمایی و چون می‌دانم که مورد عنایت و اعتماد اعلیحضرت نیز می‌باشی خواستم راهنمایی نمایم که مبادا در اثر اشتباهی از علاقه شاهنشاه به تو دوست عزیز کاسته شود!*. آگاهی یافتم که امام موسی صدر به قاهره آمده و با تو ملاقات درازی داشته است؛ شاهنشاه از این شخص خوششان نمی‌آید بنابراین ابداً در باره او مطلبی به شرفعرض نرسان.»

از شدت تعجب نمی‌دانستم چه بگویم، ولی در یک لحظه متوجه شدم که سازمان امنیت از گزارش سری من در باره امام موسی صدر آگاهی یافته و چون می‌داند که مرتباً حضور شاهنشاه شرفیاب و تمام مطالب مهمی را که در حوزه ماموریتم روی می‌دهد را صادقانه به شرفعرض می‌رسانم و ناچار موضوع ملاقات با امام موسی صدر که از اهمیت زیادی برخوردار است نیز جزو مطالب دیگر خواهد بود و ممکن است دست سازمان در ارسال گزارش‌های نادرست باز شود، توسط آقای علم که شاید از محتوای گزارش من نیز آگاهی کامل ندارد خواسته است جلوگیری بنماید.

به آقای وزیر دربار عرض کردم؛ از محبتی که نسبت به اینجانب می‌فرمایند صمیمانه سیاستگزارم، البته دستور جنابعالی اطاعت خواهد شد، ولی اگر شاهنشاه پرسشی در این مورد بفرمایند، ناچار پاسخ خواهم داد. چند دقیقه بعد که حضور شاهنشاه شرفیاب بودم در باره گفتگو با امام موسی صدر به تفصیل صحبت شد و تمام جزئیات این ملاقات و احساسات عمیق نامبرده در باره ایران و غیره و غیره که در گزارش سری گزارش شده بود به شرفعرض رسید و...».

*

وقتی من این بخش از نوشته دکتر بهرامی را خواندم، به یاد مطلبی افتادم که تنها با حدس و گمان در همین یادداشت‌ها ذکر کرده بودم و آن این بود که «چگونه و به چه علتی زنده یاد رکن الدین آشتیانی را از سفارت ایران در بیروت عزل و به جای او منصور قدر را به این سمت برگماردند!?!».

من نوشته بودم که قدر از یک فرصتی که در اثر اختلاف مابین سفیر ایران در لبنان با سیروس فرزانه معاون نخست وزیر و رئیس سازمان جلب سیاحان در زمان برگزاری هفته ایران در لبنان، پیش آمده بود، استفاده کرد و با کمک دوستان خود در ایران باعث عزل آشتیانی و انتصاب خود به جای او گردید.

نوشته من بر مبنای حدس و گمان بود و دقیقاً نام دوستان آقای قدر که باعث این امر شده بودند را نمی‌دانستم. البته می‌دانستم که آقای قدر با بسیاری از دولتمردان با نفوذ مملکت مانند علم، فردوست، نصیری، ایادی ارتباط تنگاتنگی دارد و حتی لیست این شخصیت‌ها را داشتم، زیرا که در ایام نوروز جناب سفیر با کامیون برای آنان سیب و پرتقال و موز و غیره می‌فرستاد، ولی بازیگری او را در امر عزل یک سفیر و جانشین شدنش را نمی‌دانستم. وقتی نوشته دکتر بهرامی را خواندم و دیدم که چگونه جناب «اسدالله علم» پیش از شرفیابی ایشان، او را به دفتر خود احضار می‌کند و به صراحت به او می‌گوید: «مبادا در دیدار خود با پادشاه مسأله موسی صدر را مطرح کنی!» تازه متوجه نقش او شدم. می‌توان حیرت کرد که چرا آقای علم چنین پیشنهادی به شاهپور بهرامی می‌کند؟! بی‌شک آقای قدر از شرفیابی شاهپور بهرامی خبر نداشت و نمی‌توانست چنین خواهشی را از آقای علم کرده باشد. ولی آقای علم که در جریان همه دیدارهای پادشاه با مقامات دولتی بود، می‌توانست حدس بزند که شاهپور بهرامی در دیدارش با پادشاه چه مطالبی را به عرض خواهد رساند. از این رو پیشاپیش او را به حضور می‌طلبید و گوشزد می‌کند که بهتر است در مورد موسی صدر صحبت نکند!

حال، پرسش این است که چرا آقای علم نمی‌خواست شاهپور بهرامی در باره موسی صدر با پادشاه صحبت کند؟! مگر او نمی‌دانست که سفیر ایران در مصر گزارش مفصلی از ملاقاتش با موسی صدر را برای پادشاه ارسال کرده بود. و امروز، ناچار است که در دیدارش با پادشاه در مورد مسائل مربوط به مصر و دید و بازدیدهایش سخن بگوید و حتماً خود پادشاه هم در این باره از او پرس و جو می‌کند! بنابراین، آقای علم چرا می‌خواست این هشدار را به او بدهد که در این باره صحبتی نکند و اگر هم کرد، پادشاه باشد که ایشان (علم) دل خوشی از موسی صدر ندارد و بهتر است این موضوع را هم در نظر بگیرد!؟

من هر چه کنجاوی کردم، علتی برای مخالفت «شخصی» آقای علم با موسی صدر، پیدا نکردم. موسی صدر و علم هیچ نوع منافع و مصالح مشترک نداشتند و دلیلی برای دشمنی این دو هم وجود نداشت! آیا مخالفت علم با موسی صدر مصداق «نیش عقرب نه از ره کین است...» را داشت!؟ به یقین نه!

به باور من، دور کردن موسی صدر از ایران، یکی از نخستین قدم‌هایی بود که بازیگران اصلی انقلاب اسلامی ایران که از سالیان دور در تدارک آن بودند، بدان متوسل شدند. زیرا دور کردن موسی صدر از ایران، از دید هیچ سیاستمداری چه ایرانی و چه غیر ایرانی کار درستی نبود! کسانی که در عرصه سیاسی مملکت دستی داشتند مانند آقای علم، ارتشبد فردوست، ارتشبد نصیری، سپهبد ایادی و حتی خود آقای قدر به خوبی می‌دانستند که کار آن‌ها نادرست است، بنابراین، چگونه همه این بزرگواران بر تعویض رکن الدین آشتیانی و انتخاب منصور قدر صحنه گذاشتند؟! چرا هیچ یک به پادشاه نگفت که شخصیتی مانند موسی صدر را با نفوذی که در لبنان و کشورهای دیگر مسلمان دارد، نباید از خود رنجاند!؟

در جست‌وجوهای بیشتر من در باره عزل رکن الدین آشتیانی از سفارت لبنان، خبردار شدم که آقای قدر در برنامه تاریخ شفاهی در بنیاد مطالعات ایران «Foundation for Iranian studie» با دکتر غلامرضا افخمی در ۳۰ آوریل ۱۹۸۶ گفت‌وگویی داشته که به صورت کتاب چاپ شده است. دکتر

افخمی لطف کردند و PDF کتاب مربوط به این گفت‌وگو را برای من ارسال کردند.

آقای قدر در صفحه ۲۸ این کتاب چنین می‌گوید: «... بنده باید یک داستانی را عرض کنم: وقتی که من در اردن بودم، آقای رکن الدین آشتیانی که سفیر بودند در آنجا، یک نسبت دوری با سید موسی صدر داشتند، عبدالناصر هم از بین رفته بود و اعلیحضرت هم شده بود قدرت منطقه. سید موسی صدر در صدد این بود که خودش را بجسباند به اعلیحضرت. خوب عمل بسیار صحیحی آشتیانی کرده بود و از این فرصت استفاده کرده بود و قوم و خویشی هم در آن تأثیر داشت، و او را برده بود به تهران.

سید موسی صدر شرفیاب می‌شود و در آنجا ذهن اعلیحضرت را قبلاً آشتیانی حاضر کرده بود که باید به اینها کمک بکنند و اعلیحضرت هم به او وعده ۳۰ میلیون دلار کمک می‌دهند که یک دانشگاه شیعه درست بکنند و بیمارستان و غیره بسازد. او هم خیلی خوشحال از این مطلب برمی‌گردد، ولی از آنجائی که طبیعت دور و نابخاری داشت، او با قذافی هم در تماس بود که یک مسجدی در مونیخ بنام قذافی بود که قذافی ساخته بود، آنرا افتتاح بکند. (موسی صدر) در آنجا تملق زیادی به قذافی می‌گوید و حملاتی به اعلیحضرت می‌کند، به خیال اینکه مستمع اینها همه عرب‌اند و لیبیائی و اینها. ظاهراً یکی از ماموران هم آنجا بوده به عنوان مخبر رادیو - تلویزیون ایران، تمام مذاکرات را ضبط کرده بود، این را می‌فرستند. حالا بنده از این جریان بکلی بی‌اطلاعم. این نوار در آن خلالی بود که هنوز اعلیحضرت از آن مستحضر نبودند، ولی اطلاع داشتند که او با مقامات لیبی در تماس است تا این نوار می‌رسد. نوار که می‌رسد در تصمیم اعلیحضرت تجدید نظر می‌شود. اولاً آشتیانی را باز نشسته می‌کنند و دستور می‌دهند که من بروم به لبنان. بنده که شرفیاب شدم، فرمودند که: «گفتم ۳۰ میلیون دلار به این سید موسی بدهند، به او نگویند که نمی‌دهیم، ولی بازیش بدهید!!...»

در این بخش از گفت‌وگوی آقای قدر با دکتر غلامرضا افخمی، حضرت سفیر دروغ گفته است و هیچ یک از سخنانش با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

به عنوان مثال ایشان گفته‌اند که قذافی در مونیخ مسجدی ساخته و برای افتتاح آن از موسی صدر خواسته است که در افتتاح این مسجد سخنرانی کند!

- تا آن جایی که من به شخصه پیگیری کرده‌ام، هیچ نشانه‌ای از مسجدی که قذافی در مونیخ ساخته و برای افتتاحش از موسی صدر دعوت کرده باشد، پیدا نکردم.

- طبعاً هیچ یک از فرقه‌های اهل سنت هم برای افتتاح مسجد خود، از یک آخوند شیعه برای سخنرانی دعوت نمی‌کند. این مطلب آنچنان روشن است که نیازی به استدلال ندارد.

- موسی صدر به تصدیق و تأیید همه کسانی که او را می‌شناسند، یک انسان مبادی آداب و مآخوذ به حیا، و ملاحظه کار بود. کسی پیدا نمی‌شود که بگوید او در مجلسی و یا در محفلی و در میان جمع از کسی یا از شخصیتی با بی‌احترامی صحبت کرده باشد. چه رسد از پادشاهی که او را با گرمی به حضور پذیرفته و با سخاوتمندی به او وعده کمک برای ساختن بیمارستانی جهت شیعیان لبنان داده است.

- مهم‌تر از همه، موسی صدر یک سیاستمدار آگاه و خردمند بود، و هرگز سینی نقد کمک سخاوتمندانه پادشاه ایران را با حلوای نسبه قذافی عوض نمی‌کرد.

در حقیقت تصور اشتباه قدر این بود که می‌خواست با عنوان کردن چنین تهمتی به موسی صدر، تغییر رأی پادشاه در کمک به موسی صدر را به گردن خود صدر بیندازد تا گناه او و کسانی که باعث تغییر رأی پادشاه شدند را لوٹ کند.

آقای قدر در باره فرمایشات پادشاه و موسی صدر، می‌گوید، پادشاه گفت: «گفتم ۳۰ میلیون دلار به این سید موسی بدهند به او نگویند که نمی‌دهیم، ولی بازیش بدهید!!»، این گفته دروغ محض است، زیرا سند معتبر دیگری وجود دارد که خلاف آن را ثابت می‌کند و آن خاطرات آقای علم است:

«... آقای علم در جلد سوم نوشته‌های روزانه خود در تاریخ ۱۳۵۲/۳/۳۱ برابر با ۱۹۷۳/۱/۲۱ می‌نویسد: در شرفیابی به حضور پادشاه عرض کردم: نخست وزیر عرض می‌کند مسأله ساختمان بیمارستان شیعیان لبنان را اجازه بفرمائید منصور قدر سفیر جدید ما که می‌رود مطالعه کرده نظر بدهد. فرمودند: «نخست وزیر... خورده که می‌گوید روی امر من قدر باید برود و مطالعه کند. بگوئید فوراً باید تصمیم بگیرد و این کار باید شروع شود.»

یادمان باشد که آقای قدر مرداد ماه ۱۳۵۲ سفارت ایران در لبنان را بر عهده گرفت، درست همزمان با دستنوشته‌های آقای علم. بنابراین، گفته آقای قدر که پادشاه فرموده بود: «گفتم ۳۰ میلیون دلار به این سید موسی بدهند...!!» از اساس دروغ است. در دروغ بودن آن هم شک و تردید وجود ندارد، چون آقای علم خبر نداشت که قدر چه دروغی از جانب پادشاه خواهد گفت. او یادداشت‌هایش را برای ضبط در تاریخ نوشته است، ولی قدر برای تبرئه خود از دشمنی‌اش با موسی صدر چنین افاضاتی نموده است! با توجه به مطالبی که مطرح شد، نتیجه‌ای که می‌توانیم بگیریم، این است:

الف: این که موسی صدر به دستور معمر قذافی ناپدید شده، مسلم است. اما در این که در ماجرای ناپدید شدن او فقط قذافی مقصر بوده است، باید تردید کرد. موسی صدر بایستی از میان می‌رفت تا بشود روح الله خمینی را به رهبری انقلاب ایران رساند و به همپیمانان عرضه کرد و قبولاند. در این میان، قذافی فقط به عنوان عامل این کار نقشی بازی کرده و چه بسا کمترین اطلاعی هم از ماجرای پشت پرده نداشتند. در این مورد خاص به نظر من نقش منصور قدر در بر هم زدن رابطه موسی صدر با ایران و مجبور شدن او به توسل به قذافی مهم‌تر از ناپدید کردن او بوده است. اگر بخواهیم داستان را با دقت بیشتر پی بگیریم، می‌باید به عقب برگردیم و به سراغ آقای علم برویم و کسانی که با حيله و تزویر و با دادن اطلاعات نادرست به پادشاه ایران سبب عزل رکن الدین آشتیانی از سفارت لبنان و انتخاب منصور قدر به این سمت گردیدند. شوربختانه هیچ یک از دست اندرکاران آن زمان، اطلاعات روشنی برای پی بردن به این جابه‌جائی از خود باقی نگذاشته‌اند.

جعلیات آقای قدر مبنی بر سخنرانی موسی صدر در روز افتتاح مسجد «اهل سنت» قذافی در مونیخ و ضبط و ارسال نوار آن برای شاه و تغییر عقیده شاه و گفتن این جمله که: «به موسی صدر نگو که ما کمک نمی‌کنیم، ولی...» با نوشته‌های آقای علم در همان زمان کاملاً مغایرت دارد. گفتنی است که تحلیل کنجکاوانه من در این مورد، سبب گردیده که بتوانم نقش بعضی از کسانی را که در بازی انقلاب ایران شرکت داشتند، برملا و جویندگان حقیقت را از بعضی از واقعیات‌های تاریخی کشورمان آگاه کنم.

در همین راستا، به یاد گزارشی در زمان ریاست نمایندگی‌ام در سازمان اطلاعات و امنیت کشور در لبنان افتادم که برای برگرداندن سردمداران مخالفین شاه از جمله خمینی، به تهران ارسال کرده بودم. این گزارش را کسانی نپذیرفتند که مدعی بودند که شخصیت‌های اطلاعاتی هستند! در حالی که با آن برنامه که قرار بود به اتفاق موسی صدر پیاده کنیم، بخش بزرگی از مخالفین به میهن خود برمی‌گشتند و دست از مخالفت بر می‌داشتند.

امروز مثل بسیاری از روزهای پس از انقلاب، از خود می‌پرسم: چرا این پیشنهاد مهم و پر اهمیت را مقامات مسئول نپذیرفتند؟! و اجازه ندادند که مخالفین پادشاه به ایران برگردند؟! کسانی که چند سال بعد با هواپیمای انقلاب به عنوان رهبران و گردانندگان «ایرانی» انقلاب به ایران آمدند و همه آن تصمیم‌گیرندگان را یا اعدام کردند و یا از مملکت آواره نمودند و مملکت را به این روز نشانند.

سناریوی انقلاب را از سال‌ها پیش تهیه و تنظیم کرده و مهره‌های مورد نیاز را در جای جای مورد نیاز چیده بودند. وقتی هم بازی را آغاز کردند که همه وسائل مورد نیاز و بازیگران نقش‌ها آماده

بودند و هر یک از کسانی هم که مضر بازی انقلاب بودند، به عناوین گوناگون از دور خارج کردند. این که همه بازیگران از محتوای سناریوی تنظیم شده آگاه بودند؟ این که همه آنها عامل و دست‌نشانده بازیگران اصلی بودند؟ و این که همه آنها آگاه بودند که دارند خلاف منافع و مصالح مردم و مملکت خود قدم برمی‌دارند؟ بی شک جای تردید است، اما بسیاری، به خصوص دست‌اندرکاران می‌دانستند، ولی ناچار بودند که نقشی را که بر عهده‌شان گذاشته بودند، بازی کنند!

آخرین نگاه به داستان برکشیدن و برانداختن موسی صدر

موسی صدر با کمک گرفتن از امکاناتی که کشورهای هم‌هنگ کننده در اعزام او به لبنان در اختیارش گذاشته بودند، با درایت و شایستگی خود به منزلتی رسید که تا آن تاریخ در لبنان نظیر نداشت. او برای نخستین بار در تاریخ این کشور، طایفه شیعه را دارای موقعیتی هم‌تراز سایر مذاهب لبنان کرد. تا آن زمان، همه چیز بر وفق مراد بود و او به خوبی توانسته بود زمام امور شیعیان لبنان را در اختیار بگیرد. تا این که در سال ۱۳۵۰ رابطه لبنان و ایران که به خاطر عدم استرداد سپهبد بختیار به ایران قطع شده بود، دوباره برقرار شد. موسی صدر نیز که ظاهراً به دلیل دیدارش با بختیار مورد غضب قرار گرفته بود، با اعزام دیپلمات سرشناسی به نام رکن الدین آشتیانی با سمت سفیر ایران در لبنان و محمود لواسانی به سمت نفر دوم سفارت که هر دوی آنها از بستگان سببی موسی صدر بودند، اوضاعش عوض شد. آشتیانی که خود از خانواده سرشناس روحانیت ایران بود با تغییر جو سیاسی ایران و علاقمندی پادشاه به حسن رابطه سیاسی با کشورهای منطقه به ویژه مسلمانان، ترتیبات سفر موسی صدر به ایران و ملاقاتش با پادشاه را فراهم کرد.

در دیدار پادشاه ایران با موسی صدر چه گذشت، کسی خبر ندارد، ولی می‌توان به درستی حدس زد که موسی صدر با دید روشنی که به مسائل سیاسی ایران و جهان داشت و این که شاه ایران را به عنوان تنها پادشاه شیعه مذهب جهان می‌شناخت، او را به این اندیشه انداخته باشد که می‌باید چتر حمایت خود را بر سر همه شیعیان جهان، به خصوص شیعیان محروم لبنان که او به عنوان یک ایرانی رهبر مغوی آنها است، بگستراند.

محمد رضا شاه پهلوی هم که در افکار و اندیشه‌های ناسیونالیستی خود، چنین جایگاهی را برای خود و کشورش می‌دید، با خوشحالی نظر موسی صدر را می‌پذیرد و با خرسندی هزینه ساخت بیمارستان و درمانگاه و غیره را به او وعده می‌دهد که هزینه آنها در بودجه دولت ایران نیز منظور و تامین هم می‌شود.

اما، هر دوی این شخصیت‌ها، اشکال بزرگ و عمده این همفکری و همراهی را در نظر نگرفته بودند و آن این که از سالیان دراز که جوامع خاورمیانه و کشورهای مسلمان در حوزه کشورهای استعماری استثمارگر قرار گرفته بودند، قرار نبود که با هم در صلح و صفا به سر برند. سیاست معروف و مشهور «اختلاف بینداز و حکومت کن» همچنان در این کشورها جاری بود. یادمان هم باشد که انتخاب و اعزام موسی صدر به لبنان هم در راستای همین سیاست بود، سنگ اندازی در دعوت جمال عبدالناصر برای اتحاد و اتفاق اعراب و مسلمانان!

زمان درازی از وعده پادشاه ایران به موسی صدر نگذشته بود که دست‌های آشکار و پنهان به کار افتادند تا این رابطه را که ممکن بود الگویی برای طوایف دیگر شیعیان جهان باشد، پیش از به ثمر رسیدن از بیخ و بن برهم زنند.

اینجاست که ما دست بعضی از عوامل آشکار و پنهان را می‌بینیم که در پشت پرده به کار می‌افتند تا این رابطه را به هم بزنند. به عنوان مثال آقای اسدالله علم در شرفیابی خود به پادشاه می‌گوید: «نخست

وزیر عرض می‌کند مسئله ساختمان بیمارستان شیعیان لبنان را اجازه بفرمائید منصور قدر سفیر جدید ما که می‌رود، مطالعه کرده نظر بدهد...». این که آیا نخست وزیر که خود مرتب شرفیاب می‌شد، چنین در خواستی از علم کرده بود یا نه؟ روشن نیست! زیرا هر سه این بزرگواران در گذشته‌اند. ولی پاسخ شاه به علم خیلی چیزها را روشن می‌سازد

به عبارت دیگر، حتی پس از عزل رکن الدین آشتیانی از سفارت لبنان و انتخاب منصور قدر به جای او، پادشاه همچنان در کمک به موسی صدر و ساختن بیمارستان شیعیان لبنان، وعده‌ای که به او داده بود، پابرجا بود

حقیقت این است که موضوع همراهی شاه ایران با موسی صدر تمام شده نبود. درست است که دست‌های پنهان توانسته بودند، رکن الدین آشتیانی را که موسی صدر را به ایران و دیدارش با پادشاه فرستاده بود، از سفارت لبنان عزل کنند، ولی نظر پادشاه نسبت به موسی صدر و کمک به شیعیان لبنان را نتوانسته بودند تغییر دهند. دلیل آن نیز پاسخ تند شاه به درخواست نخست وزیر بود که توسط علم به عرض رسیده بود. بنابراین، تنها وسیله‌ای که برای دست‌های پنهان باقی می‌ماند، بازیگری‌های اطرافیان شاه بود که می‌توانست نظر برنامه ریزان را تامین کند. آن هم با گزارش‌های جعلی سفیر ایران در لبنان، مانند تحریف مصاحبه موسی صدر با الحوادث، خبر جعلی سخنرانی صدر در مراسم چهلم علی شریعتی و غیره که آخرین میخ را بر تابوت ارتباط موسی صدر با ایران و شخص پادشاه زد.

جناب سفیر شاهنشاه آریامهر در این راه تا آنجا پیش رفت که حتی حضور مرا که خود در انتخاب من به عنوان رئیس نمایندگی نقش داشت، بر نتافت و آنچنان جوی علیه من ایجاد کرد که ناچار شدم به شخصه تقاضای اتمام ماموریتم را بکنم و از دست فتنه‌های پی در پی او خود را نجات دهم.

پرسیدنی است، چرا!؟

و پاسخ کوتاه این است که محبوبیت پادشاه ایران در میان شیعیان لبنان خلاف مصالح و منافع استعمارگران بود. همچنان که محبوبیت پادشاه ایران در میان ملت خود ایران نیز خلاف مصالح و منافع آنان بود.

شاه را باید تخطئه کرد و خدمات او را وارانانه جلوه داد که مبادا مردم طرفدارش بشوند و نشود او را در زمان نیاز از اریکه قدرت پائین کشید.

و این کار را دوستان و برکشیدگان پادشاه برای برنامه ریزان سرنگونی نظام پادشاهی انجام می‌دهند، چنانچه انجام دادند و جناب قدر یکی از این دست اندرکاران بود.

این گونه بود که پر هزینه‌ترین انقلاب جهان با شرکت عظیم‌ترین اتحادیه کشورهای دنیا به ثمر رسید. حاصل آن هم مصیبت‌هایی است که بر سر مردم ایران و سایر کشورهای مسلمان منطقه فرو ریخت و هنوز هم می‌ریزد.

در این میان

ملت ایران هم یکی از دلسوزترین و میهن دوست‌ترین پادشاهان خود را از دست داد که در دوران پادشاهی او مردم ایران بهترین دوران تاریخ پس از سلسله ساسانیان را داشتند و قدر آن را ندانستند.

به نقل از فصلنامه ره آورد

شماره 130-131

پاریس ۲۵ فوریه ۲۰۲۰

هوشنگ معین زاده